

از گهواره تا گور

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

استاد گروه تاریخ دانشگاه تهران

(از ص ۱ تا ۱۵)

بدان طفل مانم، که هنگام خواب
به گهواره خوابش آید شتاب

نظامی

«طه، کاغذ حلب را داده‌ام پستخانه، صورت سر پاکت را فرستادم ضبط نمائید. از برای
بچه گهواره گذاردن. ملامرزبان گفت: اگر تعجیل است - حالا چندان بد نیست - یک ساعتی
امشب طریقه می‌شود - بعد قمر در عقرب است و ساعت ندارد - تا روز دوشنبه.
اگر تعجیل ندارد باشد روز دوشنبه، و اگر تعجیل دارید حالا بسم‌الله، گهواره آماده
کنید.»

یوسف بن ابراهیم الکرمانی

چکیده:

چه بسا مردمانی در این عهد اتم و برق و کمپیوتر، گوش فرا می‌دهند به آنچه
مرادشان می‌گوید! آن مردمان می‌توانند خانم ریگان باشند، یا خانم نهر و برژنف باشند یا
سلطان برنثو!

این، همان است که تاریخ ما و دیگر ملل، مشحون از آن است؛ هیچ فرقی نمی‌توان
از این بابت میان آن ماهیگیر دیلمی که برای تعبیر خوابش سراغ شخصی رفت
که «دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی» و و برژنف که یک راهب روستایی را مراد
خود می‌دانست قائل شد؛ یا میان شاه عباس با آن منجم درباری که در باب نابودی
حروفی‌ها با شاه به شور نشست و خانم نهر و که برای فرستادن موشک ماهواره خود
به آسمان از جهت ساعت سعد ونحس، از منجم سالخورده هندی استخاره
می‌خواست. سخن اینست که مردم دنیا هنوز طفل ابجدخوان هستند و زبانی را با گوش
جان نیوش می‌کنند که غیر از زبان آدمیزاد است.

واژه‌های کلیدی: تاریخ تطبیقی، تاریخ و نجوم، پیش‌گویی و رویدادهای تاریخی.

مقدمه:

عبارتی که در صدر این مقاله بدان پرداخته‌ام، حکایت از این دارد که مردی کرمانی، در باب «آمد و نیامد» به گهواره گذاردن کودک خود، ساعت خواسته است که جواب را چنانکه در خور بوده شنیده و ثبت و ضبط کرده است.

در اینجا مقصود من بیان آداب و رسوم سپردن بچه به گهواره نیست - هر چند خود بحث دلپذیری دارد در خصوص ساعت خواباندن، و دعا خواندن، و گردو زیر گهواره شکستن - که تق تق آن به گوش بچه برسد - و خوشبو (=اسفند) دود کردن و گ... کلاغو به قنداقه بستن، و غیره و غیره، ...^(۱)

قصد من از نقل آن مرقومه، اشاره به نحوه کیفیت ارتباطات مردم کرمان، خصوصاً مسلمانان کرمانی است با اقلیت‌های مذهبی - خصوصاً طایفه خوش‌عاطفه زرتشتی - و هدف اصلی در واقع، آوردن شواهدی است بر نظریاتی که سال‌ها و سال‌ها در مقالات متعدّد خود بدان اشاره کرده‌ام و آن روحیه خاص مردم کرمان است در همسازی و سازواری - که اهل فرنگ آن را تولرانس (tolerance) خوانده‌اند - و ما از آن به تسامح و تساهل یاد کرده‌ایم و این جمله طلائی را سرلوحه آن قرار داده‌ایم که می‌گوید: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود - هر کسی در گور خودش می‌خوابد». (نک: جامع المقدمات، ص ۸۰۷؛ سایه‌های کنگره، صص ۲۱ و ۳۶؛ پیر سبزپوشان، صص ۲۶۰ تا ۳۶۶؛ نوح هزارطوفان، صص ۱۳۵)

این نظری است که سال‌ها پیش من ابراز داشته‌ام و بر اثبات آن و صحیح بودن آن و کارآمد بودن آن، اصرار و ابرام دارم، و راز موفقیت کرمانی‌ها را در زندگی ملایم و متعادل و آرام، در این روحیه و امتیازات آن می‌دانم، و عقیده‌ام این بوده است که بدون این روحیه، پیروزی در کویر و ادامه حیات در آن سرزمین‌های قفر غیرممکن می‌شد.

مقدمتاً عرض کنم که نویسنده یادداشت - یوسف بن ابراهیم کرمانی آدم کم‌سواد عادی نیست. او یک منشی خوش‌خط و خوش‌انشاء است که سال‌های سال منشیگری حکامی مثل وکیل‌الملک و ناصرالدوله و عبدالحسین میرزا فرمانفرما را به عهده داشته، و تحت عنوان آخوند ملایوسف، یک عمر محاسبات و مکاتبات

از گهواره تا گور / ۳

در پیشگویی ملامرزبان زرتشتی، یک اصطلاح خاص به کار رفته - که توضیح درباره آن بی‌وجه نیست - و آن اصطلاح **طریقه** است.

«طریقه محترقه، نزد منجمین طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجه میزان - که محل هبوط شمس است - تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر است، و این مدت را - که تقریباً یک شبانه‌روز و دو بهره باشد - طریقه محترقه نامند و به غایت منحوس است.» «طریقه محترق کدام است؟ این آخر میزان و اول عقرب است، و این هر دو برج هم موافق نه‌اند شمس و قمر را، از بهر تاریکی و ادبار که به ایشان منسوب است» (آندراج).

«فاما خاصیت این جاری - که محترق نام کردند - آن است که شرف زحل نزدیک است، وز یکسو هبوط شمس، وز دیگر سو هبوط قمر، و به میانشان گرد آمدن دو حد نحس، و آن مریخ است به هر دو برج.» (التفهیم، ص ۵۰۵)

مواضعی را که در زیر مدارهای میان دو هبوط واقعند قبل از زمان بطلمیوس طریقه محترقه نامند - چه حضيض در قدیم در آنجا بوده است. (دهخدا؛ به نقل از کشف اصطلاحات الفنون)

این چند جمله را از کتب نجومی نقل کردم تا بدانی که زبان منجم غیر از زبان آدمیزاد است، ولی چه توان کرد که در طول تاریخ، منجم از روز اول تولد آدمیزاد تا مرگ او، با همین زبان، همه جا با آدم سروکار داشته و حرف می‌زده است.

و این پیوستگی شاه و گدا ندارد، شاه‌عباس بزرگ هم که باشی محتاج هستی که هر روز ملاجلال منجم یزدی را بپذیری و در باب دخول و یا خروج از دروازه با او مشورت کنی.^(۲)

حقیقت این است که علم نجوم با علم سیاست مُلن در ایران همزاد و هم‌ریشه است؛ به دلیل اینکه از همان روزگار که پادشاهان در جامعه شاخصیت پیدا کردند، منجمان نیز در دربار آنان جای پای محکم یافتند؛ به دلیل اینکه به قول حافظ:

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست؟

همینقدر که مختصر امیدی در دل مردم پدید می‌آید، کار منجمان بیشتر سکه می‌شد،

و من از شواهد تاریخی دست بر می‌دارم، و تنها به صلح کسوف - که لابد به اشارهٔ منجمان و مغ‌های دربار ماد صورت گرفته است (نوح هزارطوفان، ص ۲۶۳) - اشاره می‌کنم، هم‌چنین پیشگوئی رستم فرخزاد - سردار ستاره‌شناس منجم را - به زبان می‌آورم که به قول فردوسی:

<p>ز روز بلا دست بر سر گرفت نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد پژوهنده مردم شود بدگمان وز آن خامشی برگزینم همی ستاره نیبم مگر بر زیان نشاید گذشتن ز چرخ بلند دگرگونه گشتست ما را به چهر خوشا باد نوشین ایران‌زمین</p>	<p>بیاورد صلاب^(۳) و اختر گرفت یکی نامه سوی برادر^(۴) به درد بدو گفت: کز گردش آسمان همه بودنی‌ها بیبیم همی به ایران شکست آید از تازیان ز بهرام و زهره است ما را گزند نداند کسی راز گردان سپهر رهایی نیابم سرانجام ازین</p>
---	---

او درست پیش‌بینی کرده بود، زیرا، اندکی بعد، در جنگ قادسیه - که سپاهیان ایران در گرمای شدید از تشنگی بی‌تاب شده بودند - رستم فرخزاد به سایهٔ شتری پناه برد، و عربی با شمشیر باربند را برید و بار شتر - که درهم و دینار سنگین مخارج جنگ بود - بر پشت رستم فرود آمد و پشت او بشکست. رستم خود را در آب‌بُردگئی انداخت. عربی بشناخت. رستم را بگرفت و سرش را ببرید و بر نیزه کرد و ایرانیان با دیدن سرِ سردار خود رو به گریز نهادند. (۱۴ هـ / ۶۳۵ م.)

من، یک جای دیگر نوشته‌ام که رستم این پیش‌بینی‌ها را به اصطراب استناد می‌دهد، ولی باید قبول کرد که مرد هوشمند ریاضی‌دانی مثل او، بعد از آشفته‌گی‌های زمان خسرو پرویز و قحط و غلا و تورم و وبا و طاعون و پراکندگی خلق و دودستگی میان لشکریان خراسان و عراق و کشته شدن پدرش فرخزاد و اختلاف میان سرداران سپاه و کودتای شیرویه، و طغیان دجله و فرات و جنگ‌های طولانی روم و کشته شدن همه شاهزادگان ساسانی و بی‌سامانی خلق و تجربی عرب، از کمپیوتر مغز خود استفاده کرده و می‌توانست پیش‌بینی کند که «فردا چه خواهد شد؟» این است که رستم در همین نامه

به وقوف خود اشاره کرده گوید:

چو این خانه از پادشاهی تهی است نه هنگام پیروزی و فرهی است
همه بودنی‌ها بیینم همی وزان خامشی برگزینم همی...
که این قادسی دخمه‌گاه^(۵) من است کفن جوشن و خون کلاه من است
(آسیای هفت سنگ، ص ۲۱۰)

هم‌چنانکه در همان روزهایی که منجمان مرو و ماوراءالنهر نشسته بودند و حساب قران ۵۸۱ هـ / ۱۱۸۵ م. را می‌کردند و «جمله اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد، در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع شوند و به حساب، قران در برج سنبله می‌باید - و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب **خرابی عالم** است...»^(۶) (سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۱۲۶) و این همان واقعه‌ای است که انوری هم به وقوع آن حکم داده بود، و اتفاق نیفتاد - و شاعری در حق انوری گفت:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مُرسل‌الریاح، تو دانی و انوری
اما عاقلانه‌تر از همه، افضل کرمان بود که از دوستش در خراسان پرسید که چه خواهد شد: «... پس جمال‌الدوله [ابوالفتح - بزرگی از کرمان که در خراسان بود] از علم خویش به من نوشت: حکم باد که کرده‌اند **رمزی** است - و حکماء، بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته‌اند - و دلیل بر وی آن‌که - بعد از قران هفتم - در کرمان، **قومی دیگر** باشند. سخن آن فاضل، فال ناطق و الهام صادق آمد...» (عقد‌العلی، چاپ دوم، ص ۱۲۸) و این اشاره به واقعه تسلط غزهاست - بر کرمان، و سقوط سلجوقیان قاوردی.

معلوم است که خود پادشاهان و بزرگان هم، در حقیقت گفتار منجمان تردید داشته‌اند - و از عبارت معروف «کذب المنجمون» مولا علی (ع) که بگذریم، هیچوقت تصدیق صد درصد حرف منجمان مورد نظر نبوده است - با همه اینها، هیچوقت هم درگاه و دستگاه صاحبان قدرت و اهل نظر از وجود منجم‌ها خالی نمی‌مانده است.

مکاشفات و پیشگویی‌های بی‌شماری - به خصوص از قول استانس، همان مجوسی که در اردوکشی خشایارشا به یونان همراه وی بود - و هم‌چنین از قول گشتاسپ پادشاه

حامی زرتشت، راجع به دنیای آخرت و معاد ایرانی نقل شده است. (تاریخ تمدن ایران، ۱۲۸)

اگر بخواهیم جزئیات منجمان تاریخ را یاد کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، ولی ازین نکته غافل نشویم که سبزواری مؤلف روضة الانوار توصیه می‌کند که منجم باید «پادشاه را بر دعا و صدقات و انواع طاعات و توبه و بازگشت و عدل و اطلاق محبوسان بی‌گناه تحریر تمام نماید و از این راه طلب دفع آفت نماید» (روضه الانوار، ص ۲۸۱) و اگر چنین وظیفه‌ای را منجمان واقعاً اجراء کرده باشند - کلّ گناهان دروغ‌های خود را از اول تاریخ تا امروز، به آب رحمت خداوندی شسته‌اند.

«آورده‌اند که یمین‌الدوله سلطان محمود... به شهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود - به باغ هزار درخت. روی به ابوریحان کرد و گفت: من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره‌ای کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه - و این هر چهار در، راه گذر داشت.

ابوریحان اصطراب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت: حکم کردی؟ گفت: - کردم.^(۷)

محمود بفرمود تا کننده، و تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که به جانب مشرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت. و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند. ابوریحان بر وی نوشته بود که:

- ازین چهار در، هیچ بیرون نشود...» (چهارمقاله نظامی عروضی ص ۸۱)

بقیه داستان و سرنوشت منجم را باید در چهار مقاله خواند.

البته همیشه هم پیشگویی و تعبیر، نتایج خوبی برای منجم نداشت. معروف است که وقتی، روستائی ماهیگیر دیلمی بویه خوابی دید، خود بویه به قوم و خویش‌ها روایت کرده است:

«وقتی من خوابی دیدم، درین اثناء شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود. بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته - هر لحظه ساطع‌تر می‌شد چنانچه

روشنائی آن به آسمان رسید. بعد از آن آتش منشعب شد به سه شعبه، و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب - خشوع و خضوع می نمودند.

منجّم گفت: این خوابی بس غریب است، و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم. ابوشجاع بویه گفت: به غیر این جامه که پوشیده‌ام قادر نیستم. اگر نبود هم برهنه مانم. منجّم ده دینار طلبید. بویه باز اظهار عجز کرد. منجّم گفت:

- تو را سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند، و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد. بویه گفت: روا باشد که با من استهزاء کنی؟ من مردی فقیرم و فرزندان اینان که می‌بینی؟ به کدام استعداد اینها حاکم شوند؟... منجّم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب، دست پسر بزرگتر او - که عمادالدوله علی بود - بوسه داد و گفت:

- نخست سلطنت به این پسر تو رسد، و دیگر بعد از آن، برادرانش پادشاه شوند. آن‌گاه دست معزالدوله [ابوالحسین] نیز ببوسید.

اولاد با پدر گفتند که: حکمی را چیزی بده. بویه در غضب شد، گفت: این مرد با شما تمسخر می‌کند. منجّم گفت: اگر سخن مرا اعتبار نمی‌کنید - باری عهد کنید که چون به مراتب علیّه رسیدید نسبت به من مراسم شفقت به جای آرید. ابوشجاع بویه ده درم به آن منجّم داد. (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۴۳)

مقصود از نقل این داستان‌ها این بود که به هر حال منجّمین ما جای پای در دربارها داشته‌اند، و بی‌خود نبود که وقتی شاه‌عباس تصمیم می‌گرفت تا پایتخت را از قزوین به اصفهان انتقال دهد - کاری بس مهم که از عهد یک تن و ده تن بیرون است، و اثر اقتصادی و اجتماعی آن غیرقابل پیش‌بینی است - به هر حال از ملاجلال یزدی منجّم خود صلاح‌اندیشی می‌کرد. و وقتی هم خیال داشته گروه قابل اعتنای حروفی‌ها را نابود کند، باز از همین منجّم کمک مشورتی می‌خواست، و وقتی از سفر مازندران باز می‌گشت:

«چون به باغ تاج‌آباد - که از مبدعات نواب کلب آستان علی، و درو عمارت عالی است... با زنان مطربه خوب صورت... نشسته... و شب دوشنبه در دولت‌آباد بودند و

چون منجمان، طالع دخول شهر را قوس قرار داده بودند - به همان طالع به واسطه آنکه سکیزیلدوز در برابر دروازه طوقچی بود - از دروازه حسن آباد داخل شهر شدند...» (تاریخ عباسی، ص ۳۳۰)

اصلاً شروع کار شاه عباس با منجمان بود، در بهار ۹۸۹هـ / ۱۵۸۱م. همراهان عباس میرزا «در جوار قلعه نیشابور بساط سلطنت بگسترده و تخت زرین بر پا داشتند و میرملای تربتی - که از منجمان اردو بود - ساعتی سعد تعیین کرد. در آن ساعت قالیچه مخصوص سلطنت به دست میرسیدعلی جبل عاملی - که یکی از سادات جلیل و فضیلت نامدار بود - گسترده شد و عباس میرزا را بر آن نهادند و سران قزلباش گوشه‌های قالیچه را گرفتند و بر تخت جای دادند و از آن روز او را شاه‌عباس خواندند»^(۸). (همان، ص ۷)

در سال ۹۹۹هـ / ۱۵۹۱م. در جنگ‌های هرات، ملاجلال می‌گوید: «نواب کلب آستان علی، از کمترین جلال منجم، پرسیدند که از روی رمل آیا حسین خان شاملو بر آن جماعت مستولی می‌شود و دولتیار را به دست می‌آورد یا نه؟ در جواب بعد از ملاحظه بسیار به عرض رسانیدم که غلبه حسین خان بر او در نظر من بسیار دور می‌نماید. باز فرمودند که اردو درین محل بگذاریم و با مردم کاری متوجه شویم - بی‌توقف می‌گیریم یا نه؟

چون رمل و طالع مسئله و اصل طالع هر سه مخبر به تسخیر بود گفتم روز دوشنبه رمضان المبارک فتح می‌شود. تا آنکه نواب اعلی در غره ماه مذکور متوجه شدند و در دوشنبه مذکور اردو را گذاشته اراده فرمودند که به طالع سعدی که مُشعر و منتج به دست آمدن قلعه باشد قلعه را ببیند. با قلیلی از خواص به دیدن قلعه رفتند. قریب به غروب آفتاب، دولتیار بی‌دولت، غافل از آمدن نواب کلب آستان علی، به عزم فرار از قلعه بیرون آمده با سه کس دچار ملازمان نواب کلب آستان شده، گرفتار شد. شاه کامران به طلب لشکر فرستادند، شب سه‌شنبه سحری حسب‌الحکم جهان مطاع قلعه را به یورش گرفته خراب کردند و غنایم بسیار با اسیران بی‌شمار به نظر اشرف رسانیدند. قلم عفو بر جرایم اسیران کشیدند و روانه کاوه‌رود [شده و آن‌جا را] مقام خود ساخته و

پنج روز به سیر و شکار و ضبط اموال اشتغال نمودند...» (همان، ص ۱۱)
نجوم دربار عباسی منحصر به ملاجلال و ملاکمال نمی شد. خبری داریم که در سال ۱۰۰۸ هـ / ۱۶۰۰ م. «ملاظفر = مظفر؟» - که در فن نجوم و هندسه سرآمد بود - پای خدمت بوسیده، در رکاب ظفر انتساب از زمره منجمان زمان شد...» (همان، ص ۱۹۵)
ملاجلال منجم، در مورد یک واقعه مهم تاریخی عصر شاه عباس - که منجر به قلع و قمع یک طبقه معتنابه ناراضی ها شد - این طور اظهار نظر می کند:

«ستاره‌ای در این ایام پدید آمد که منتج تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود. مقارن این حال یوسفی ترکش دوز و برادرش [را - که] در الحاد تصانیف داشتند - آوردند. این پیر غلام - جلال منجم - در علاج آن ستاره بر این قرار گرفت که شخصی را پادشاه می باید کرد، و چون چند روزی پادشاه باشد او را باید گشت - تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد و کار خود را کرده باشد.

بناء علیه، یوسفی را در روز پنجشنبه هفتم ذی قعدة [۱۰۰۱ هـ / ۲۷ ژوئیه ۱۵۹۳ م.] پادشاه ساخته، و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدند - و رکن الدوله مسعود^(۹) (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۵۵) بدین مضمون قطعه‌ای گفته. قطعه:

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او به سجود دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
نکرد سجده آدم به حکم حق، شیطان ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد
و در یکشنبه دهم همین ماه، یوسفی ترکش دوز را به طالعی که مقتضی بود، به قتل آوردیم و شاه دین پناه به طالع مسعود بر تخت نشست. و من بعد، هر چند تفحص و تجسس این ستاره کردند به نظر نیامد...» (تاریخ عباسی، ص ۱۲۱)
در جنگ با ازبکان، ملاجلال منجم می گوید:

«و چاشت این روز عبدالؤمن خان راه فرار پیش گرفت، و چون فرار او را قبل از این ملاجلال منجم به عرض رسانیده بود که در چاشت یکشنبه چهاردهم ذی حجه خواهد گریخت، مشارالیه [یعنی منجم را] به انعامات وافر و خلع فاخر سرافراز گردانیدند و صباح دوشنبه نزول به اسفراین واقع شد...» (همان، ص ۱۳۷)

یک مورد هم منجم به علت پیش‌بینی درست مورد خشم قرار گرفته بود، و آن جنگ با ازبکان در ۱۰۰۴ هـ / ۱۵۹۵ م. بود. شاه ایران شکست خود، «که منجر به قتل عام بود، از جوانب اوزبک بی‌رحم، تیغ‌ها کشیدند و آن مظلومان را [که از قلعه بیرون آمده و تسلیم شده بودند] بالتمام کشتند. چون، خبر این قتل عام، جلال منجم به موقف عرض رسانیده بود - و فرهادخان از روی عتاب و خطاب با او درشتی بسیار کرده بود - در یکشنبه پانزدهم توجه اردوی کیهان‌پوی به جانب سبزوار واقع شد...» (همان، ص ۱۴۲)

تنها در این موارد نبود که منجم پیش‌بینی می‌کرد. وقتی شاه‌عباس بیمار شد، در حوالی بسطام، «... و نواب کلب آستان علی بسیار لرزیدند و تب سوزان کردند، و شنبه (؟) ربیع‌الاول^(۱۰) [۱۰۰۸ هـ / سپتامبر ۱۵۹۹ م. نزول به چناشک واقع شد و به سبب تب و لرزه چهارده روز توقف واقع شد و مکرر تب مفارقت نموده باز عود کرد، و در شنبه دویم ربیع‌الثانی کوچ نمودند و چون نزول به اسفراین واقع شد تب مفارقت نمود و هیجده روز توقف نمودند... جمعه بیست و نهم کوچ نموده و متوجه مشهد مقدس شدند و در غره جمادی‌الاول^(۱۱) نزول در قریه اردی نمودند و تب تند می‌شد با لرز قلیل - و جلال منجم از روی طالع به نواب کلب آستان علی وعده کرده بود که این تب ثالث ندارد - و مقرون به شرط شد - بتوفیق‌الله سبحانه، این حکم مقرون به صحت شده تب ثالث نیامد، و به جایزه الطاف شاهانه سرافراز شد از جوانب، و چون نزول به کلیدر واقع شد...» (همان، ص ۱۹۴) بقیه مطالب را باید در خود تاریخ دید.

این ملاجلال منجم، ظاهراً از شراب‌خوری نیز توبه کرده بوده است.^(۱۲) ولی به هر حال در اوایل شعبان [۱۹۰۰ هـ / ژانویه ۱۶۰۱ م.] که شاه «به سیر باغ زهرمار سلطان رفتند، صراحی و پیاله نقره، به جلال منجم شفقت فرمودند و توبه او را شکستند...» (تاریخ عباسی، ص ۲۰۱) یعنی در باغ زهرمار سلطان، جرعه‌ای چند زهرمار نموده است.

لابد خواننده عزیز ایراد خواهد کرد که باستانی‌پاریزی، در روزگار اتم که به احترام یکی از ریاضی‌دانان بزرگ کرمانی - یعنی پرویز شهریاری - دوستی که تمام عمرش را با حرف حساب و حساب دودوتا چارتا سروکار داشته آمده - دارد مقاله می‌نویسد، از

حساب احتمالات^۱ و حدسیات و نجوم هزار و پانصد سال پیش - که مردم غرق توهمات و خرافات بودند - سخن پیش می‌کشد، و این ظاهراً از منطق ریاضی امروزی دور می‌نماید.^(۱۳)

حرف خواننده گرامی صحیح می‌بود اگر نمی‌دانست که درست در روزگار اتم، و در عصر کمپیوتر، و در همین روزهایی که سفینه رهیاب، عازم مریخ شده، و با شش چرخ خود از سنگ‌های سرخ و خاک‌های گلی‌رنگ این ستاره خدای جنگ عکس‌برداری و نمونه‌برداری می‌کند و به زمین مخابره می‌کند^(۱۴) - آری در همین روزگار و در همین برهه از زمان، نه تنها رئیس جمهور هند، برای فرستادن ماهواره خود به آسمان، از منجمان استشاره می‌کند، بل، همسر رئیس‌جمهور اسبق پیشرفته‌ترین ممالک عالم یعنی آمریکا - مقصود خانم ریگان است - در هر کار کوچک خود، با فالگیران و پیشگویان محله خود استخاره دارد، و دو سه ماه پیش روزنامه اطلاعات نوشت که یک زن پیشگوی آمریکایی برای چند تن از سران و رهبران جهان سرنوشت شومی پیش‌بینی کرده، و این همان خانم پیشگوی اختصاصی همسر رونالد ریگان است، و اسم آن زن پیشگو گوئی‌کلی است، و هموست که ستاره اقبال میلو سوویچ رئیس‌جمهور فدرال یوگسلاوی را بسیار نحس دیده، و برای صدام و عرفات هم، و علاوه بر همه این‌ها عقیده داشت که در فوریه ۱۹۹۹ م / ۱۴۲۰ هـ / بهمن ۱۳۷۷ ش، رویداد شومی در دهلی‌نو به وقوع خواهد پیوست.

سه سال پیش من در یکی از کتاب‌هایم - که کم منتشر شد - مطلبی نوشتم که دلم می‌خواهد اینجا آنرا برای شما تکرار کنم. من نوشته بودم: درست است که ما در دهه آخر قرن بیستم و در جوش و خروش عصر برق و قرن اتم و کمپیوتر زندگی می‌کنیم، ولی باز فراموش نکنیم که در همین دهه آخر، یک فرقه مذهبی در ژاپن می‌گوید که به پایان دنیا نزدیک شده‌ایم، و برای کمک به نزدیک‌تر شدن و صحرای محشر، آن طایفه، کپسول‌های گاز سمی را در متروهای ژاپن پراکنده می‌کنند... و معلوم می‌شود که این فرقه مذهبی ده‌ها هزار پیرو در روسیه هم دارد، که یلتسین ناچار شده آن‌ها را غیرقانونی

^۱ . Probabilité

اعلام کند.

ما از طایفه قریشیه - (=کورشی‌ها) در آمریکا - هم بی‌خبر نیستیم و آن قوم بودند که بر فراز قلعه‌ای ماندند و قلعه خود را آتش زدند و تا آخرین نفر سوختند که ۱۱۰ تن بودند^(۱۵) و این در مارس ۱۹۹۳م. / اسفند ۱۳۷۱ش. بود - که پس از هزار و دویست سالی، داستان المقنع را زنده می‌کرد.^(۱۶) (بازیگران کاخ سبز، ص ۶۶)

هم‌چنان که می‌دانیم در شوروی - بعد از هفتاد سال کمونیسم - این برژنف بود که یک راهب روستائی را مراد خود می‌دانست و در معالجات طبی خود با او مشورت می‌کرد، و به دستور او غذا می‌خورد - البته به طوری که اعضای پلیت بورو عکس‌العمل نشان ندهند... خانم نهر و برای فرستادن موشک ماهواره خود به آسمان، از جهت ساعت سعد و نحس، از منجم سالخورده هندی خود استخاره می‌خواست - و سلطان برونئو - که ثروتمندترین مردم عالم است و به ایران هم آمده - مُرید آدمی است به اسم شیخ ناظم قبرصی، و اصلاً هم نقشبندی است، و بدون استخاره او دست به سفید و سیاه نمی‌زند، و مریدهای آن مرد در برونئو می‌گویند که ولیعهد انگلستان هم از مریدان همین روحانی مسلمان است.) (آفتاب زرين فرشتگان، چاپ ۱۳۷۴، ص ۴۶۴)

مردم دنیا هنوز طفل ابجد خوان هستند، هر چند سفینه به ماه و راهیاب به مریخ فرستاده‌اند؛ در حالی که در برابر یک تب ۳۹ درجه عاجز و ناتوان مانده‌اند. من سخن خود را با «گهواره خواباندن طفل» شروع کردم، و اینک در پایان مقاله باید بپذیریم که آدمی در پیری هم کودکی بیش نیست:

ای درین گهواره وحشت، چو طفلان پای بست غم ترا گهواره جنیان و، حوادث دایگان^(۱۷)

پی‌نوشت‌ها:

۱- مثلاً یک پیراهن چهل تکه - که مادر بزرگ‌ها دوخته بودند - به تن بچه می‌پوشاندند، و کلاه قرمزی که چندتا «مهره‌سوزو» و دوتا «شاخ مارو» به آن دوخته شده بود - برای دفع چشم زخم - بر سرش می‌نهادند، و شش تا سوزن خیاطی به نیت شش روز - تا شب شیشه - روی همان کلاه که با «سوزن قفلی» می‌زدند - که «آل» وحشت کند و به سراغ او نیاید. چشمش را سورمه می‌کردند، و بچه را توی سینی مسی می‌گذاشتند و

شیشه‌آبی پر می‌کردند و تو حیاط می‌نهادند و یک کمی ارزن دور آن می‌پاشیدند، که آب و ارزن خوراک «شیشه» آل باشد و سیر شود و توی اطاق نیاید. (از مقاله کرمان امروز، به عنوان اکبر مندابرام).

۲- یادداشت‌های ملاجلال منجم را مرحوم دکتر سیف‌الله وحیدنیا تحت عنوان تاریخ عباسی چاپ کرده که حاوی دقیق‌ترین اطلاعات در باب شاه عباس است، و یادداشت‌های ملاکمال منجم را مرحوم ابراهیم دهگان اراکی به چاپ رسانده است.

۳- صلاب، همان اصطراب است. دستگاهی مدرج و مخطط که با آن ارتفاع ستارگان را اندازه می‌گرفتند و مرحوم سیدجلال طهرانی کلکسیون ازین اصطراب‌ها داشت - که اصطراب مخصوص خواجه نصیر طوسی یکی از آنها بود.

۴- من نام این برادر رستم را به حدس تعیین کرده‌ام. (خاتون هفت قلعه، چاپ پنجم، ص ۱۳۲)

۵- دخمه‌گاه (= داغ مه) همان قبرستان قدیم زرتشتیان است - که نمونه آن هنوز در یزد هست.

قادسیه در ۱۳ فرسخی (= ۸۰ کیلومتری) غرب کوفه و همانجائی است که رستم فرخزاد از سردار عرب شکست خورد. من در سال ۱۳۴۷ ش. ۱۹۶۸ م. که به سفر عراق رفتم و یادداشت‌های زیارتی خود را نوشتم - در آن یادداشت‌ها نوشته بودم: «... هر ایرانی، وقتی نام قادسیه و جلواء را می‌شنود طبعاً به خود می‌لرزد. اما من، در ایران هم یکبار دیگر این لرزه به جانم افتاد، و آن وقتی بود که از خیابان بولوار الیزابت (= آب کرج) می‌گذشتم و چشمم به خیابان - یا کوچه بزرگی افتاد که ازین بلوار منشعب می‌شد و تابلوی کاشی آن قادسی بود. این کلمه آدم را به وحشت می‌اندازد - مخصوصاً وقتی که نامه رستم فرخزاد را از قادسیه به بردارش - در شاهنامه فردوسی خوانده باشد و این شعر را تکرار کند:

که این قادسی دخمه‌گاه من است زمین جوشن و خون کلاه من است
رهایی نیابم سرانجام ازین خوشا باد نوشین ایران زمین»
من در دنباله یادداشت آن وقت نوشته بودم: «واقعاً اسم قحط بود که یک کوچه مهم را در خیابانی مهمتر از آن، قادسی بنامیم و آن وقت در تمام کوچه‌پس کوچه‌ها و خیابان‌های بی‌شمار تهران - هرگز به پارک نام ابومسلم برنخوریم؟ خواهید گفت: بیله دیگ، بیله چغندر. البته بولوار الیزابت - کوچه قادسی هم می‌خواهد...»
(از پاریز تا پاریس، ص ۸۴).

این یادداشت را سی‌چهار سال پیش نوشته بودم و البته بدان اعتنائی نشد - گذشت و گذشت و خدا عمری داد تا پرویز که نیمه زنده و نیمه مرده از بیمارستان مهر به خانه می‌آدم - اتومبیل از کوچه‌ای گذشت که نام آن بود کوچه «شهید علیرضا دائمی» - اول برایم عادی بود که نام شهدا در کوچه‌های تهران از صد و هزار گذشته است، اما یک وقت متوجه شدم، که این کوچه، همان کوچه قادسی قدیم است - که من یک وقت به نام آن اعتراض کرده بودم. از عجایب تاریخ است که جواب آن قادسیه را مردم ایران در «فاو» به سردار قادسیه دادند - و این جواب را بیشتر لشکر ثارالله داد که لشکر کرمان [و سیستان و بلوچستان] بود - و البته با جان خود داد.

دولت‌های پیش از انقلاب هم‌چنان دست روی دست گذاشتند تا مردم ایران خود دست به کار شدند و بالاخره بولوار الیزابت را به کشاورز، و ایزن هاور را به آزادی، و استالین را به میرزا کوچک‌خان، و خیابان وزراء

را به خالد اسلامبولی تبدیل کردند - دیگر تکلیف کوچه‌های مثال قادسی - آن نیز در کنار خیابان زرتشت - معلوم بود. منتهی تأسف ملت ایران این است که این تحول، ارزان تمام نشد - و نام جدید با پیشوند کلمه شهید - که دیگر کلمه‌ای سخت آشنا برای ملت ایران است - توأم شد. شهید دائمی، جواب شهدای قادیسیه را بعد از هزار و چهارصد سال داد - منتهی یک نام علی و رضا هم در اول آن اضافه کرد: شهید علیرضا دائمی. - اما در مورد خالد اسلامبولی، این دیگر برای من سنگین است - زیرا در واقع آن خیابان نه اسلامبولی است و نه حق وزراء - این خیابان حق مهندس ساعی است - مهندسی که پارک آن را ساخته - و خودش - آن طور که من جای دیگر نوشته‌ام - یک شهید است. شهید پنجاه سال پیش برای انجام وظیفه. (روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۷۸ / ۱۲ ژوئن ۱۹۹۹ م.)

۶- سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۱۲۶، تاریخ وقوع را بعضی ۵۸۱ و برخی ۵۸۲ نوشته‌اند و حساب دقیق را ۲۹ جمادی‌الآخر ۵۸۲ هـ / برابر ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶ م. تعیین کرده بودند - که نشد. به مقاله مرحوم مجتبی مینوی در یغما مراجعه شود. (سال هشتم، ص ۸۳)

۷- شاید در اصل؛ «کلند» بوده است.

۸- ظاهراً گوشه‌های قالیچه را سران برای این گرفته‌اند که همه در سلطنت شرکت داشته باشند و افتخار برای یکی منحصر نشود.

۹- مقصود حکیم رکن‌کاشی است. درباره اعتقادات نقطویه در چاپ چهارم سیاست و اقتصاد صفوی (ص ۱۲۷ و ۱۴۰) من مطلب نسبتاً مفصلاً نوشته‌ام.

۱۰- به قرینه عبارت بعدی باید هشتم ربیع‌الاول باشد که برابر ۱۹ سپتامبر آن سال می‌شود.

۱۱- نهم نوامبر ۱۵۹۹ م. فصل زمستان.

۱۲- ملاجلال و پسرش ملاکمال اصلاً یزدی بوده‌اند و باید این علم نجوم را از زرتشتیان آن ولایت و اجداد خود به ارث برده باشند - و بسا که خانواده آنها نیز جدیدالاسلام بوده‌اند.

۱۳- این مقاله به افتخار عشره هفتم از صدساله اول عمر پرویز شهریاری، ریاضی‌دان کرمانی زرتشتی نوشته شد و در جشن‌نامه او که به همت آقای پرویز رجبی و کوشش حسن نیک‌بخت فراهم آمده است - به چاپ می‌رسد.

۱۴- در انجام پروژه راهیاب در مارس (= مریخ، ستاره خدای جنگ)، یکی دو محقق و مهندس ایرانی هم شرکت داشته‌اند - در ناسا - از جمله مهندس حدائق شیرازی، که گویا از قوم و خویش‌های آن مهندس حدائق شیرازی باشد که یک روزگاری رئیس بانک کشاورزی سیرجان بود و به هزار زحمت دویست سیصد تومان به پدر من و قوم و خویش‌های من قرض می‌داد، تا محصول خرمن می‌شد و بدهی‌ها واریز می‌شد - و این جمله در اینجا برای ادای دین، در برابر آن وام‌های کشاورزی نوشته شد که از قدیم می‌گفته‌اند: به همان دست که می‌دهی، پس می‌گیری.

قرض است فعل‌های تو در پیش روزگار هر قرض را به موقع خود او ادا کند

۱۵- که به حساب ابجد هم رقم «علی» است.

۱۶- آمریکائی‌ها آنها را داویدیان گفته‌اند چون رئیس آنان داوید سیروس (= داود کورش) خوانده می‌شد -

از آنجا که کلمه کورش با قریش گویا وجه هم‌ریشگی دارد به تعبیر قریشیه تحریر شد.
نژاد از دو سو دارد آن نیک‌پسوی ز افراسیاب و ز کساووس کسوی
یعنی هم کورش پارسی و هم، داود، دیوید، پیامبر اسرائیلی.
۱۷- شعر از خاقانی.

کتابشناسی:

- ۱- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد، *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*، تجدید نظر و تعلیقات: جلال الدین همایی، بابک، تهران، ۱۳۶۲.
- ۲- افضل الدین کرمانی، احمد بن حامد، *عقد العلی للموقف الأعلی*، تصحیح علیمحمد عامری و مقدمه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، روزبهان و دانشگاه کرمان، کرمان، ۱۳۵۶.
- ۳- -----، *سلجوقیان و غز در کرمان*، تصحیح و تحشیه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، علم، تهران، ۱۳۸۵.
- ۴- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، *آسیای هفت سنگ*، دانش، تهران، ۱۳۶۲.
- ۵- -----، *آفتابه زرین فرشتگان*، خرم، قم، ۱۳۷۷.
- ۶- -----، *از پاریز تا پاریس*، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۱.
- ۷- -----، *بازیگران کاخ سبز*، علم، تهران، ۱۳۸۶.
- ۸- -----، *پیر سبزیپوشان*، کورش، تهران، ۱۳۷۴.
- ۹- -----، *جامع المقدمات*، نشر کرمان، بی جا، ۱۳۶۳.
- ۱۰- -----، *خاتون هفت قلعه*، روزبهان، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۱- -----، *سایه های کنگره*، ارغوان، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۲- -----، *سیاست و اقتصاد در عصر صفوی*، صفی علیشاه، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۳- -----، *نوح هزار طوفان*، نشر نامک، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۴- *تاریخ تمدن ایران*، جمعی از دانشوران ایران شناس اروپا، ترجمه جواد محیی، گوتنبرگ، تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۵- خواندشاه میر محمد سیدبرهان الدین، *میرخواند، تاریخ روضه الصفا*، کتابخانه خیام، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، چاپ اول، مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۵۱.
- ۱۷- روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷.
- ۱۸- محقق سبزواری، محمدباقر، *روضه الانوار* [چاپ سنگی]، کارخانه علی قلی خان قاجار، تهران، ۱۲۸۵.
- ۱۹- نظامی عروضی، احمد بن عمر، *چهارمقاله*، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۸.
- ۲۰- منجم یزدی، جلال الدین محمد، *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*، به کوشش سیف الله وحیدنیا، وحید، تهران، ۱۳۶۶.
- ۲۱- یغما، سال هشتم، ص ۸۳.